



راه حل بهتر

بعد از خوردن شام، شیما همراه مادر جون به آشپزخانه رفتند تا در کارها به مادر کمک کنند. مادر در حال شستن ظرف‌ها بود. مادر جون هم روی صندلی نشسته بود و همان‌طور که داشت ظرف‌های شسته شده را خشک می‌کرد، با مادر صحبت می‌کردند. مادر به شیما گفت: «شیما جان اون پارچ آب رو همراه لیوان ببر برای بابات». شیما پارچ و لیوان را برداشت. همین که خواست از در آشپزخانه رد بشود، پایش به ماشین کوچک شاهین برادرش گیر کرد، پارچ توی دستش تکان محکمی خورد و آب پارچ روی زمین ریخت. شیما با عجله به سراغ دستمال کاغذی رفت. آن را برداشت، تندتند از آن برگ جدا کرد و زمین را خشک می‌کرد. مادر جون که کارش تمام شده بود، خواست از آشپزخانه بیرون بیاید که شیما را دید. مادر جون رو به شیما گفت: «دخترم به نگاه به پشت سرت بنداز». شیما نگاهی به دستمال‌ها انداخت و گفت: «وای این همه دستمال مصرف کردم». مادر جون گفت: «می‌شد از اول به راه حل بهتر پیدا کنی که دیگه لازم نباشه این همه دستمال کاغذی استفاده کنی». شیما با تعجب گفت: «راه حل بهتر؟» مادر جون به آشپزخانه رفت و از توی کشو دو دستمال پارچه‌ای بیرون کشید و گفت: «بله. بین هم بهتر

خشک می‌کنه، هم می‌شه بارها استفاده کرد». شیما با خجالت سرش را پایین انداخت. مادر جون سر شیما را بوسید و گفت: «حالا ناراحت نباش دخترم.

از این به بعد یاد گرفتی که از چیزهایی استفاده کنی که دوباره هم قابل استفاده باشه». شیما با خوشحالی و به کمک دستمال پارچه‌ای زمین را حسابی خشک کرد.

